



آنتوان دو سنت اگزوپہری

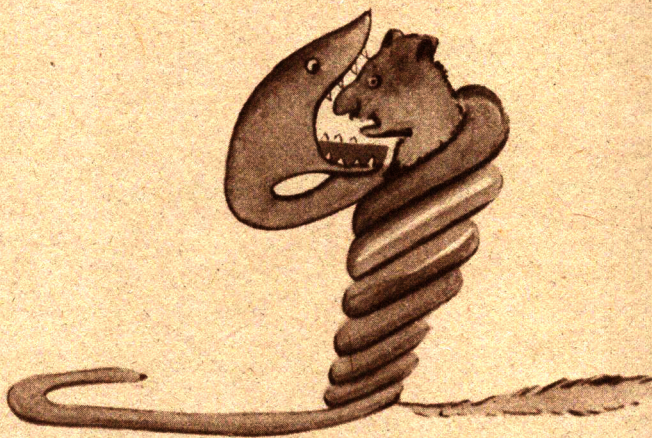
شازده کوچولو

ترجمہ

احمد شاملو



مؤسسہ انتشارات نگاہ



۱

یک بار شش سالم که بود تو کتابی به اسم قصه‌های واقعی - که درباره‌ی جنگلِ بکر نوشته شده بود - تصویر محشری دیدم از یک مار بوآ که داشت حیوانی را می بلعید. آن تصویر یک چنین چیزی بود.

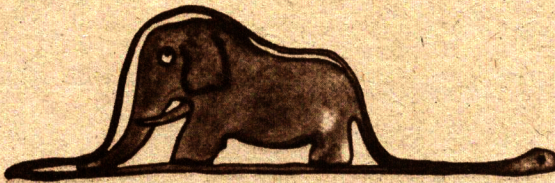
تو کتاب آمده بود که: «مارهای بوآ شکارشان را همین جور درسته قورت می دهند. بی این که بچوندش. بعد دیگر نمی توانند از جا بجنبند و تمام شش ماهی را که هضمش طول می کشد می گیرند می خوابند.»

این را که خواندم، راجع به چیزهایی که تو جنگل اتفاق می افتد کلی فکر کردم و دست آخر توانستم با یک مداد رنگی اولین نقاشیم را از کار درآرم. یعنی نقاشی شماره‌ی یکم را که این جوری بود:



شاهکارم را نشان بزرگ ترها دادم و پرسیدم از دیدنش ترس تان
برمی دارد؟

جوابم دادند: - چرا کلاه باید آدم را بترساند؟
نقاشی من کلاه نبود، یک مار بوآ بود که داشت یک فیل را هضم
می کرد. آن وقت برای فهم بزرگ ترها برداشتم توی شکم بوآ را
کشیدم. آخر همیشه باید به آنها توضیحات داد. - نقاشی دومم
این جوروی بود.



بزرگ ترها بم گفتند کشیدن مار بوآی باز یا بسته را بگذارم کنار و
عوضش حواسم را بیش تر جمع جغرافی و تاریخ و حساب و
دستور زبان کنم. و این جوروی شد که تو شش ساله گی دور کار
ظریف نقاشی را قلم گرفتم. از این که نقاشی شماره ی یک و نقاشی
شماره ی دو ام یخ شان نگرفت دل سرد شده بودم. بزرگ ترها اگر به
خودشان باشد هیچ وقت نمی توانند از چیزی سر در آرند. برای
بچه ها هم خسته کننده است که همین جور مدام هر چیزی را به آنها
توضیح بدهند.

ناچار شدم برای خودم کار دیگری پیدا کنم و این بود که رفتم
خلهبانی یاد گرفتم. بگویی نگویی تا حالا به همه جای دنیا پرواز
کرده‌ام و راستی راستی جغرافی خیلی بهم خدمت کرده. می‌توانم به
یک نظر چین و آریزونا را از هم تمیز بدهم. اگر آدم تو دل شب
سرگردان شده باشد جغرافی خیلی به دادش می‌رسد.

از این راه است که من تو زنده گیم با گروه آدم‌های حسابی
برخورد داشته‌ام. پیش خیلی از بزرگ‌ترها زنده‌گی کرده‌ام و آن‌ها را
از خیلی نزدیک دیده‌ام گیرم این موضوع باعث نشده درباره‌ی
آن‌ها عقیده‌ی بهتری پیدا کنم.

هر وقت یکی‌شان را دیده‌ام که یک خرده روشن‌بین به نظرم
آمده با نقاشی شماره‌ی یکم که هنوز هم دارمش محکش زده‌ام
ببینم راستی راستی چیزی بارش هست یا نه. اما او هم طبق معمول
در جوابم درآمده که:

«این یک کلاه است.» - آن وقت من هم دیگر نه از مارهای بوآ
باش اختلاط کرده‌ام نه از جنگل‌های بکر دست‌نخورده، نه از
ستاره‌ها. خودم را تا حد او آورده‌ام پایین و باش از بریج و گلف و
سیاست و انواع کراوات‌ها حرف زده‌ام. او هم از این‌که با یک چنین
شخص معقولی آشنایی به هم رسانده سخت خوشوقت شده.

۲

این جور بود که روزگaram تو تنهایی می‌گذشت بی‌این‌که
راستی راستی یکی را داشته باشم که باش دو کلمه حرف بزنم، تا